اخلاق و عرفان اسلامى

استاد محمّدتقى مصباح

اشاره

در اين سلسله از دروس، حضرت استاد به صفات مفلحان مى پردازند. در شماره پيشين، به نكاتى درباره پاك دامنى و راه هاى آن، غرايز (مايه دوام حيات)، آزمايش انسان، بقاى نوع (فلسفه اصلى ازدواج)، گرايش افراطى و تفريطى در ارضاى غريزه جنسى، گرسنگى و تشنگى و وسايل مشروع تأمين غريزه جنسى اشاره كردند و اكنون ادامه اين مباحث كه حول محور «عهد» است به محضر اهل معرفت تقديم مى گردد.

مقدّمه

در آيات ابتداى سوره مؤمنون، خداوند اوصاف كسانى را ذكر مى كند كه رستگار مى شوند، از خطرها نجات پيدا مى كنند و به سعادت و هدف مطلوبشان نايل مى گردند. در جلسات گذشته، تا آنجا كه توفيق بود، بعضى از اين مطالب را مورد بحث قرار داديم، تا رسيديم به اينجا:

هواپرستى; علت اصلى انكار خدا و معاد

(وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ.)(مؤمنون: 8) ترجمه تحت اللفظى آيه روشن است. «مفلحون» كسانى هستند كه نسبت به امانت ها و نسبت به تعهداتشان رعايت مى كنند; يعنى امانات را به صاحبش برمى گردانند و به عهد و پيمانشان هم وفادارند.

براى توضيح اين آيه شريفه، مقدّمه اى عرض كنم: در بحث هايى كه پيش از اين داشتيم، عرض كرديم كه انسان به حسب طبع حيوانى اش، دوست دارد كاملا آزاد باشد ـ آزاد نه به معناى حرّيتى كه مطلوب است ـ يعنى: هيچ تقيدى نداشته باشد; هر وقت هر چه دلش مى خواهد عمل كند و چيزى مانع انجام خواستش نباشد. اين خواسته را حيوانى يا شيطانى يا نفسانى بگوييم فرقى نمى كند; چون به همه اينها انتساب دارد. اصلش طبيعت حيوانى است كه اين گونه اقتضا مى كند. به حسب اصطلاح اخلاقى، اينها را مى گوييم: «هواهاى نفسانى». شيطان هم از همين ها استفاده مى كند و اين خواست را تقويت مى كند و در حالت افراطى اش باعث مى شود كه حتى در شناخت انسان نسبت به عقايد انسان هم اثر بگذارد; يعنى وقتى آدم دلش مى خواهد بى بند و بار باشد، مقيّد به هيچ چيز نباشد، اگر در يك موضوعى فكر مى كند، بعد ناخودآگاه تصور مى كند كه اين فكر بناست به جايى منتهى شود، تقيّدى براى آدم بياورد، اصلا حاضر نمى شود فكر كند. اگر به حسب شرايطى كسانى اين فكر را به آدم القا كرده باشند و مجبور شود درباره اش فكر كند، بحثى پيش بيايد و كسى موعظه اى كند و او را به اين وادى بكشاند كه در آن زمينه فكر كند، سعى مى كند جورى مقدّمات فكرى را تنظيم نمايد كه نتيجه اش دلخواه خودش باشد. كسى نمى نشيند درباره اين مطالب فكر كند، همه اينها به صورت ناخودآگاه در نفس انسان انجام مى گيرد. اسمش «حيله هاى نفسانى» است، مكر نفسانى است، كيد نفسانى است. عموماً اين گونه فعاليت هاى نفسانى زير پرده و در لايه هايى از ابهام انجام مى شود كه آدم خودش هم متوجه نيست. اگر هم در نهايت، مجبور شد و به جايى رسيد كه دليل واضحى داشت و كسى آن را برايش تبيين كرد، با اينكه نمى خواست بشنود، يا شنيد و نتيجه ذهنى گرفت و يقين پيدا كرد كه واقع چيست، تازه نوبت مى رسد به اينكه دلش آن را نمى پذيرد. در اين مواقع، ايمان نمى آورد. مى داند ذهن پذيرفته، ولى ـ به اصطلاح اخلاقى ـ قلب او نپذيرفته و به اصطلاح شرعى اش ايمان نياورده است; (وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.)(حجرات: 14)

شايد اين آيه را بارها خوانده ايم كه قرآن مى فرمايد: علت اينكه كسانى معاد را انكار مى كنند به خاطر آن نيست كه دليل عقلى براى نفى معاد دارند و فكر مى كنند خدا نمى تواند دوباره آدم را زنده كند، خداوند مى فرمايد: (أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ بَلْ يُرِيدُ الْإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ) (قيامت: 3ـ5) كسانى كه معاد را انكار مى كنند به خاطر آن نيست كه فكر مى كنند خدا نمى تواند آدم را زنده كند; نه، مى دانند كه خدا مى تواند دوباره آنها را زنده كند، بلكه حتى مى تواند خطوط سرانگشتانشان را هم دوباره تنظيم كند; همان گونه كه در اول بود. آنها مى دانند اين مى شود; پس چرا انكار مى كنند؟ به خاطر اينكه پذيرش معاد، تعهد مى آورد; وقتى قبول كردند كه معادى هست بايد مواظب خودشان باشند كه كار بدى نكنند كه مؤاخذه شوند، عذاب داشته باشند. به همين دليل، اول مى گويند: نيست تا خيالشان راحت شود: (بَلْ يُرِيدُ الْإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ.)(قيامت: 5)اين همان جهتى است كه عرض كردم كه اگر خودخواهى و علاقه به آزادى و بى بند و بارى شديد باشد، حتى در اعتقاد آدم هم اثر مى گذارد، خدا را هم قبول نمى كند، با اينكه دلايل قطعى دارد. معاد را هم قبول نمى كند، با اينكه دلايل يقينى دارد. در مراتب خفيف ترش، اعتقادات را به نحوى قبول مى كند و ايمان مى آورد.

ايمان; اولين عهد انسان با خدا

«ايمان مى آورد» يعنى چه؟ به اين موضوع هم در مباحث گذشته اشاره كرديم كه فرق بين «علم» و «ايمان» اين است كه وقتى آدم چيزى را دانست، اگر قلباً بنا داشت كه به لوازمش ملتزم باشد، اين «ايمان» است. اما اگر بنا داشت، كه مخالفت كند، اين مى شود: «جهود، انكار، كفر». اگر واقعاً ايمان آورد; پيش خودش تصميم گرفت به لوازم اين اعتقاد عمل كند; يعنى تعهد آدم پيش خودش; با خودش قرار گذاشت به لوازم اعتقاد به خدا و معاد ملتزم باشد. اين اولين عهدى است كه آدم با خودش مى بندد. بعد نوبت مى رسد به چيزهاى ديگر; نوبت مى رسد به اعمال خارجى. در ايمان، آدم همه اعمال را به تفصيل به ذهن خود نمى آورد. وقتى ايمان آورديم كه پيغمبر راست مى گويد، پيغمبر خداست، اجمالا مى گوييم: هر چه از طرف خدا گفت، قبول مى كنيم.

اما گاهى مطالبى را پيغمبر از طرف خدا بيان مى كند كه مى بينيم پذيرش آنها سخت است. درست است، اجمالا يك روز قول داديم كه عمل كنيم; اما چيزهايى مى گويد كه فكرش را نكرده بوديم. خودمان را مى گذاريم جاى بعضى از مسلمان هاى صدر اسلام; آمدند، ايمان آوردند، معجزه ديدند; معلوم شد پيغمبر خداست، و ايمان آوردند. گفتند: قبول كرديم. اما بعضى دستورات سختى كه داده شد ـ از جمله، دستور جهاد، انفاق و زكات ـ براى بعضى ها سنگين بود. براى مثل ما طلبه ها، وقتى مى گويند انفاق كنيد، خيلى سخت نيست; پول توى جيب ما چقدر است كه انفاق كنيم؟ صد تومان توى جيبمان است ـ مثلا ـ ده تومانش را انفاق مى كنيم. اين خيلى سخت نيست; اما به كسى كه چند ميليارد دلار توى بانك هاى خارجى خوابانده است، بگويند بايد زكاتش را بدهى، يا بايد خمسش را بدهى، سرش سوت مى كشد! يك وقت مى بينيد دويست ميليون دلار بايد خمس بدهد. وقتى يك ميليارد دلار آنجا ذخيره دارد، بايد دويست ميليون دلارش را خمس بدهد، مى بيند نمى شود! مى گويد: من زحمت كشيده ام اين پول ها را پيدا كرده ام; دزدى كردم، اختلاس كردم، آبرويم را ريختم، نظام را بدنام كردم، به ديگران ظلم كردم، حالا چطور همه اينها را بدهم؟ نمى شود. اينجاها احتياج به تعهد جديدى دارد.

مسلمان ها به پيغمبر ايمان مى آوردند و مى گفتند: آمنّا، اَشهَدُ اَن لا الهَ الاّ اللّه و اشهدُ انَّك رسول اللّه ـ صلى اللّه عليه و آله. ايمانشان تمام بود، ولى معمولا پس از اينكه شهادتين را مى گفتند، در بسيارى از موارد، پيغمبر از آنها بيعت هم مى گرفت كه اگر دشمنى به ما حمله كرد شما بايد ما را يارى كنيد، كمك كنيد; دستوراتى از جانب خدا نازل مى شود و به شما ابلاغ مى كنم، شما بايد اينها را بپذيريد. حتى پيامبر از زن هايى كه مهاجرت مى كردند، بيعت مى گرفت. در قرآن، در اين باره آيه داريم. كيفيتش هم در روايات آمده است كه پيامبر ظرف آبى مى گذاشتند. دست خود را توى ظرف قرار مى دادند و خانم هايى كه مى خواستند بيعت كنند، دستشان را در آن ظرف مى گذاشتند. اين به منزله بيعت با پيامبر بود; (عَلَى أَن... لَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ)(ممتحنه: 12); بر اينكه دزدى نكنند، اعمال خلاف عفّت انجام ندهند،... آنها اين گونه بيعت مى كردند.1 با آنكه اصل پذيرش پيامبرى يعنى اينكه هر چه پيامبر بگويد از طرف خداست و ما قبول داريم، ولى پيامبر بر چيزهاى مهم تفصيلا تأكيد مى كرد و بيعت مى گرفت كه توجه داشته باشند بايد به آنها عمل كنند. اين تعهد جديدى بود كه صورت مى گرفت.

گاهى هم كار به جايى مى رسيد كه خود مردم هم با همديگر تعهدات متقابل انجام مى دادند; مثلا، دو نفر با هم عهدى مى بستند. البته اين عهد مى توانست در امور عادى باشد; مثل معاملات كه به آنها «عقد» اطلاق مى شود، يا عهدهاى ديگر كه مفهوم «تعهد» هم از همان است. اين مفهوم خيلى وسيعى است كه دخول در ايمان يا خروج از حيوانيت يا خروج از ربقه شيطان، از زير بار بردگى شيطان در آمدن اقتضا مى كند كه آدم تعهدى را بپذيرد. اگر بخواهد بى بند و بار باشد حتماً نوكر شيطان خواهد بود. اگر بخواهد بنده خدا باشد بايد تعهدى را در مقابل خدا بپذيرد. بعد هم در مقابل بندگان خدا، پيغمبر خدا، امام معصوم و كسان ديگرى كه تعهدات مشروعى نسبت به آنها انجام مى گيرد مسئول است.

لزوم وفاى به عهد

به همين دليل، مفهوم «عهد» گسترده است. در قرآن هم اگر مواردش را بررسى كنيد، مى بينيد موارد گوناگونى دارد; از عهدهاى فردى نسبت به خدا كه آدم عهد مى كند يا كسانى عهد كردند كه اگر خدا مال و ثروتى به آنها بدهد بخشى از آن را در راه خدا انفاق كنند; (وَ مِنْهُم مِنْ عَاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ)(توبه: 75)، يا عهدهايى كه بين انسان ها يا بين دو گروه از انسان هاست (مؤمنان با كفّار) مشترك است; با هم عهدها و پيمان هايى مى بستند. پس «عهد» مفهوم گسترده اى دارد ـ همان گونه كه عرض كردم ـ از جمله عام ترين ارزش هاى انسانى است، با مفهوم وسيعى كه دارد; يعنى هر انسانى، اگرچه دين حقى هم برايش ثابت نشده باشد، اما اين ارزش را به عنوان يك انسان بايد بپذيرد.

اگر دو تا انسان ـ هرچند هيچ دينى هم نداشته باشند ـ با هم قرار گذاشتند كارى انجام دهند ـ مثلا ـ معامله اى كردند ـ يكى خانه اى را به ديگرى فروخت، پولش را هم گرفت كه خانه را تحويل دهد ـ اگر نخواسته باشد به عهدش وفا كند سنگ روى سنگ بند نمى شود; اصلا زندگى اجتماعى معنا پيدا نمى كند. اساس زندگى اجتماعى كه دو يا چند نفر يا يك گروه از انسان ها بخواهند بر اساس آن با هم زندگى كنند به اين است كه نسبت به هم تعهدى داشته باشند، وگرنه ـ مثلا ـ من بگويم: هر كارى دلم مى خواهد مى كنم، او هم مى گويد: من هم هر كارى دلم بخواهد مى كنم، و هيچ زندگى اجتماعى شكل نمى گيرد; مثلا، هر وقت دلم بخواهد قرض تو را مى دهم، هر وقت نخواستم نمى دهم. مثلا، مرد و زنى مى خواهند با هم ازدواج كنند، زن بگويد: هر وقت من دلم خواست اطاعتت مى كنم، هر وقت نخواستم اطاعت نمى كنم! مرد هم مى گويد: هر وقت دلم بخواهد به خانه مى آيم، هر وقت نخواهد نمى آيم! يا هر وقت دلم خواست خرجى مى دهم، هر وقت نخواستم نمى دهم! آيا اين مى شود ازدواج؟!

انسان هيچ دينى هم كه نداشته باشد، اصلا زندگى انسانى در شكل اجتماعى اش، اگر ادنا مراتبش هم بخواهد تحقق پيدا كند، افراد نسبت به هم نوعى تعهد دارند. قولى كه مى دهند بايد پاى آن بايستند. در مفهوم وسيعش، پس از اينكه خدا را شناختند و قبول كردند، پس از اينكه پيغمبر را شناختند، با خدا هم مى توانند عهد ببندند، قول بدهند.

در اينكه از لحاظ فقهى لازم است به چه عهدهايى وفا كنند، اينها مسائلى دارد كه فقهاى عظام ـ كثر اللّه امثالهم ـ در مباحث فقهى مطرح مى كنند كه آيا تعهد يك طرفه الزام آور است يا نه؟ عهدى كه الزام آور است بايد طرفينى باشد. طرف مقابل هم بايد تعهدى براى انسان داشته باشد. «المؤمنون عند شروطهم.» آيا شرط يك طرفه هم مى شود؟ اينها بحث هاى فقهى است كه در جاى خودش بايد مطرح شود.

تعهّد اخلاقى

اما از نظر اخلاقى، هر نوع تعهدى كه انسان انجام دهد ـ اگرچه يك طرفه و داوطلبانه هم باشد ـ بايد رعايت كند. اما اين تعهد تا چه اندازه ضرورت و وجوب دارد؟ ارزش هاى اخلاقى هم مراتبى دارد. همان گونه كه احكام فقهى از «مباح» شروع مى شود تا «وجوب مؤكّد»، ارزش هاى اخلاقى هم همين طور است. همه ارزش ها يكسان نيست. مرتبه اى از آن حتى تعهدهاى شخصى را هم شامل مى شود. اين ارزش اخلاقى است، هرچند كسى در مقابلش قولى نداده باشد. وعده اى كه آدم مى دهد اگر به آن عمل كند، خلف وعده نكند، اگرچه به طرف مقابل تعهدى نكرده باشد، پسنديده است; مثلا، پدر وقتى به بچه اش وعده مى دهد، بدان عمل كند. در روايات است كه اگر به كودكان وعده داديد تخلّف نكنيد; چون آنها تصور مى كنند شما روزى دهنده آنهاييد.2

پس يكى از عام ترين ارزش هاى اخلاقى ـ انسانى صرف نظر از اعمال تعهّد شرعى، «وفاى به عهد» است كه به يك معناى عام، شامل وعده يك طرفه هم مى شود. اين يك ارزش اخلاقى است. بعضى مراتب آن هم وجوب فقهى دارد; آنجا كه قدر متيقّن عقد شرعى لازمى باشد. اما بعضى هايش وجوب فقهى ندارد، اما ارزش اخلاقى دارد. خداى متعال در مواردى، بر عهدهايى هم كه انسان ها با خدا مى بندند تأكيد كرده است كه مواظب باشند رعايت كنند. اگر رعايت نكنند عواقب بدى دارد! گاهى به طور كلى و به عنوان يك ارزش عام معتبر، مى فرمايد: بايد وفاى به عهد كرد; چون يك ارزش بزرگ اخلاقى است. در جايى مى فرمايد: (لَيْسَ الْبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ... وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاء والضَّرَّاء وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ.) (بقره: 177) «برّ» را شايد بتوانيم در مفهوم امروزى اش، ارزش اخلاقى، خوبى و نيكوكارى بدانيم. اينكه مى فرمايد: (وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ)، با چه كسى عهد بستند؟ حتماً با خدا؟ نه، تعبير عام است، مطلق است. «خوبى» اين است كه آدم با هر كس عهد مى بندد، بدان وفا كند: (وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ.)البته اين وفا مراتبى دارد.

آنچه را از اول سوره تا اينجا گفتيم حدّ محدودى نداشت: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ) (مؤمنون: 1ـ4)، زكات چه اندازه؟ عرض كرديم زكات در اينجا زكات واجبِ تنها نيست، بلكه هر نوع انفاق مطلوبى است. يا خشوع در نماز، از واجبات نيست، ولى بر اساس اصل، روى اين نكته تكيه مى كند: (الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ)كدام نماز؟ نماز واجب يا هر نمازى؟ مطلق است; هر نمازى را شامل مى شود. اينها ارزش هايى است كه داراى مراتب است. بعضى مراتبش واجب است، بعضى مستحب، بعضى مستحب مؤكّد، بعضى واجب مؤكّد. وفاى به عهد هم همين طور است. بعضى مراتبش فقط ارزش اخلاقى دارد، وجوب فقهى ندارد، ولى بعضى هايش وجوب فقهى هم دارد.

نفاق; پاداش خلف وعده!

تخلّف از بعضى عهدها هم آثار بسيار بدى دارد; درباره بعضى خلف وعده ها قرآن خيلى شدت به خرج داده است; مثلا، درباره منافقان مى فرمايد: بعضى از اين منافقان كسانى هستند كه با خدا عهد بستند كه اگر خدا مالى به آنها بدهد از آن مال در راه خدا انفاق كنند. وقتى خدا مالى به آنها داد، فراموش كردند. اين وعده اى كه با خدا كردند ظاهراً در آن موقع تكليف واجبى هم نبود، خودشان تعهد كرده بودند، اما اين خلف وعده اى كه با خدا كردند، كارشان را به كجا كشانيد! (فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُواْ اللّهَ مَا وَعَدُوهُ.) (توبه: 78) به خاطر خلف وعده اى كه با خدا كردند، به نفاق مبتلا شدند، و اين نفاق تا روز قيامت در قلب هايشان باقى خواهد ماند. چرا؟ (بِمَا أَخْلَفُواْ اللّهَ مَا وَعَدُوهُ); به خاطر اينكه با خدا خلف وعده كردند; گفتند: اگر به ما پول بدهى انفاق مى كنيم. خدا به آنها پول داد; اما انفاق نكردند. خدا موقع سخت گيرى خيلى سختگير است! حساب هايش دقيق است. موقع بخشش هم با توبه، با اظهار پشيمانى، يك لحظه هم اگر پشيمانى واقعى باشد، خدا گناهان را مى بخشد. اما آنجا كه پاى قانون است خيلى سختگير است: «و اشدُّالمعاقبين فى موضعِ النكالِ و النقمةِ و اعظمُ المتجبّرينَ فى موضعِ الكبرياءِ و العظمةِ.»3 ارحم الراحمين است، ولى اشد المعاقبين هم هست. با خدا نمى شود شوخى كرد; قول دادى، عمل كن! وقتى مى خواهى به خدا كلك بزنى، خدا هم كلك مى زند; ايمانت را مى گيرد، به نفاق متبلا مى شوى; آن هم نفاقى كه ديگر علاج پذير نيست; (إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ.) اين يك مرتبه از خلف وعده است. با خدا عهد بستند، عمل نكردند.

ارزش وفادارى در فرهنگ اسلامى

اما اگر به عهد خود عمل كنند، خدا آنچنان به آنها پاداش مى دهد، بر ايمانشان مى افزايد و توفيقاتشان را زياد مى كند كه حدّ و حساب ندارد! وقتى خدا سر كيسه رحمت را باز مى كند هيچ چيز نمى تواند جلويش را بگيرد; (رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ) (احزاب: 23); مردانى هستند كه نسبت به عهد خودشان با خدا وفادارند. شايد اين «رجال» منظور رجال در مقابل نساء نباشد، وصفى مدح آميز است. اگر زنان با خدا چنين عهدى بسته بودند اين آيه شاملشان نمى شد؟ مثلا، آيه (رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ) (نور: 37) شامل حضرت زهرا(عليها السلام)نمى شود؟ بلكه ذكر «رجال» عنوان يك وصف مدح آميز است; يعنى اينها مردانه عمل مى كنند. در فرهنگ عربى، بعضى لغات بار خاص ارزشى ـ اخلاقى دارد; مثل اينكه ما مى گوييم: مردانگى يا جوان مردى. «مردانگى» معنايش اين نيست كه زن بودن بد است. اين در فرهنگ ماست، در ادبيات ماست كه وقتى مى خواهند صفت خوبى را، شهامت و شجاعت را ذكر كنند، مى گويند: اين صفت مردانه است. در عربى هم چنين چيزى هست. آيه مزبور هم ظاهراً از همين باب است. مردانى هستند كه وقتى با خدا عهد مى بندند، به عهدشان وفا مى كنند. (فَمِنْهُم مِن قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُم مِن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلا.) (احزاب: 23) اينها پيش خدا عزيزند.

مرتبه اى از اين ارزش در وفا به عهدهايى است كه بين انسان ها وجود دارد كه گاهى بين يك فرد و ديگرى است و گاهى بين دو گروه يا دو جامعه است. جامعه اسلامى زمان پيامبر اكرم(صلى الله عليه وآله) با مشركان قرارداد مى بستند، پيمان عدم تجاوز و پيمان صلح و چيزهايى از اين قبيل. گاهى مشركان پيمان شكنى مى كردند. خدا نسبت به اينها خيلى سخت گيرى مى كرد. درباره همين هاست كه مى فرمايد: (وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ)(بقره: 191) چرا؟ چون: (لاَ يَرْقُبُواْ فِيكُمْ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً) (توبه: 9) اينها پايبند هيچ حرفشان نيستند، تعهدى را نمى پذيرند; امروز چيزى را مى گويند، فردا زير آن مى زنند. با اينها نمى شود به ملايمت رفتار كرد; بايد سخت گيرى كرد. اما كسانى كه با شما عهد بستند و بر عهدشان ايستادند، شما هم بايد وفادار باشيد: (فَمَا اسْتَقَامُواْ لَكُمْ فَاسْتَقِيمُواْ لَهُمْ) (توبه: 8); مادام كه آنها سر حرفشان ايستادند، شما هم بايستيد; شما عهدشكنى نكنيد; حتى اگر با كافر و مشرك عهدى بستيد سر حرفتان بايستيد.

ارزش امانت دارى در فرهنگ اسلامى

شبيه همين درباره امانت هم هست. اداى امانت به عنوان يك ارزش، و خيانت در امانت به عنوان ضد ارزش، بديهى انسان است. همه اقوام ارزش امانت دارى و درست كارى را و ضد ارزش بودن خيانت را مى دانند; همه قبول دارند. اصلا انسان از واژه «خيانت» احساس چِنْدِش مى كند. به يك معنا، مى توان گفت: اداى امانت و درست كارى يكى از مصاديق وفاى به عهد است. وقتى كسى امانت را از كسى مى پذيرد يعنى: با او قول و قرار مى گذارد كه هر وقت خواستى به تو مى دهم. اين خودش نوعى عهد است. ولى چون اهميت دارد خدا آن را جداگانه ذكر مى كند و در اين آيه شريفه، يكى از اوصاف مهم مفلحان (رستگاران) اين است كه امانت را ادا مى كنند و نسبت به عهد و پيمانشان وفادارند: (وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ.)(مؤمنون: 8)

براى امانات و عهدها در روايات، مصاديق خاصى ذكر شده است كه البته اينها مى تواند به عنوان نمونه مطرح باشد، وگرنه آيات اطلاق دارد. ارزش هاى اخلاقى و عرفى و عقلايى هم مطلق است، اختصاص به امور خاصى ندارد. گاهى بر بعضى امانت ها بخصوص تأكيد شده، يا چيزهايى است كه حتى شايد ما آنها را امانت به حساب نمى آوريم; مثلا، حكومت بر مردم، حق حاكميت بر جامعه و امامت، در بعضى از روايات، به عنوان امانت الهى تلقّى شده است. خداوند مى فرمايد: (إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا.) (نساء: 58) اهل اين امانت ها اهل بيت(عليهم السلام) هستند. مردم موظّفند اين امانت را به آنها بدهند. مويّدش هم اين است كه مى فرمايد: (وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ) (نساء: 58) نسبت به عهدهاى خاصى تأكيد شده است كه اينها بيشتر مراعات شود. متقابلا هم از كسانى ستايش شده است كه عهدها را رعايت مى كنند: (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُولا.) (اسراء: 34)

بعضى ها به (كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولا) (اسراء: 36) توجه ندارند و در ترجمه فارسى اين گونه ذكر مى كنند كه از خود عهد سؤال مى كنند; يعنى به عهد مى گويند: به تو وفا كردند يا نكردند؟ اين اشتباه است. «مسئولا عنه» بودن يعنى: چيزى كه درباره اش سؤال مى شود. مسئول شخص است. (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولا) (اسراء: 36) معنايش اين نيست كه از گوش مى پرسند چه شنيدى، از انسان درباره گوشش مى پرسند كه به چه گوش دادى، يا درباره چشمش مى پرسند كه به چه نگاه كردى، نه اينكه از خود گوش بپرسند. اينكه خود اعضا و اندام روز قيامت شهادت مى دهند مسئله ديگرى است، اما (كَانَ عَنْهُ مَسْؤُولا)، مسئول عنه بودن غير از مسئول بودن است. كسانى كه با ادبيات عرب آشنا هستند، توجه داشته باشند مسئول عنه شخص نيست، مسئول عنه مورد مسئوليت است. آن شخص خودش مسئول است، نه مسئول عنه.

به هر حال، درباره عهد سؤال مى شود; يعنى سؤال مى شود كه درباره عهدهايتان چه كرديد؟ آيا به عهدهايتان وفا كرديد يا نه؟ از چه كسى سؤال مى كنند؟ از اشخاص سؤال مى كنند، نه از خود عهد.

اميدواريم خداى متعال به همه ما توفيق بدهد كه صراط مستقيم را بهتر بشناسيم و نسبت به عهدى كه با خداى خود و با اولياى دين و با مؤمنان و با ساير مخلوقات داريم، وفادار باشيم.

پى نوشت ها

1ـ محمّدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج21، ص113، ح6، ب 26.

2ـ همان، ج 104، ص 73، ح 23، ب 1.

3ـ شيخ عبّاس قمى، مفاتيح الجنان، «دعاى افتتاح».